



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۲ جولای ۲۰۲۰



خلیل الله معروفی

یادداشت:

دوست بسیار بزرگوار و فرزانه ام، جناب "ولی احمد نوری" فرمودند: «فردا سالروز وفات اعلیحضرت محمد ظاهرشاه است، اگر بتوانید چیزی بدین مناسبت بنگارید و یا از نگاشته‌های قدیم چیزی بیرون آرید.» گفتم به سر چشم. گرچه در سابق در مورد اعلیحضرت فقید چیزهایی نوشته ام، اما اینبار استثناءً مطلبی را انتخاب میکنم، که به صورت ضمنی در مورد اعلیحضرت موصوف تماس میگیرد. آنچه را میخواهم از نظر خوانندگان ارجمند "آریانا افغانستان آنلاین" بگذرانم، مطلبی را در بر دارد، که به مناسبت چهل و سومین سالگرد درگذشت "استاد قاسم افغان" نوشته شده و در شماره ۴۱۹ جریده "امید" منتشر گشته بود. این مقاله بعداً به تاریخ ۲۸ اگست ۲۰۰۶ در پورتال "افغان جرمن آنلاین" نیز نشر شد. چون آن پورتال "ناجوان" آرشیف را از صفحه خود برداشت، کوشیدم لافل تعدادی از مقالاتم را در پورتال نوینبندی، که به ابتکار چند نفر افغان دلسوز و وطنخواه تأسیس شده بود، منتشر کنم. مرادم از پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" است، که من شخصاً یکی از بانیان آن میباشم. اینک همین مقاله را از صفحه یازدهم دسمبر ۲۰۰۸ "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" بیرون آورده با پیرایش نکات غیرضروری و آرایش جدید، تقیم حضور خوانندگان میکنم، تا هم ذکر خیری از اعلیحضرت مرحوم ظاهرشاه رود و هم فرض عین دین استادان موسیقی افغانستان - استاد قاسم افغان - اداء گردد. این نوشته را تقدیم عزیزانی میکنم، که از دوره طلایی شست هفتاد سال پیش خاطراتی در سر دارند.

(خلیل الله معروفی - همبورگ - ۲۱ جولای ۲۰۲۰)

شبی، که حنجره سحرآفرینی بینوا گشت



ضمن این چند سطر مختصر خاطره شب درگذشت استاد را بعد از سیر بیش از چار دهه از آرشیف قفس سینه بیرون آورده و با حکایتی چند تقدیم خوانندگان ارجمند میکنم:

شب غمباری ست، "رادیوکابل" بر گلیم ماتم نشسته و یکسره آهنگهای سردسته رندان و اوستاد اوستادان خرابات را پخش میکند. گهی آهنگ "شیرین جان همدم من، دلبر من" به گوش میرسد، و زمانی سرود "شا لیلای بی وفائی کا"؛ گاه "گل ببُو خوب می راغی" و گهی "زلیخا دارم مشب"، ...؛ اما آنچه بعد از هر چند نغمه، مکرراً شنیده میشود، آهنگی ست از کان و کیان دیگری:

گر بهشتم میسزد، وصل نکویانم بس است	ور بدوزخ لایقم تکلیف هجرانم بس است
ای فلک بر دوش من بار غم دنیا مَنه	ناز و تمکین و ادای خو برویانم بس است
از حدیث زلف مشکین تو سرگردان شدم	بعد امشب دیدن خواب پریشانم بس است

استاد صاحب‌دل حال دل واپسین خود را از زبان شاعر شوریده‌حال و قلندرمشرقی به نام "غلام نبی عشق‌ری"، پیشاپیش ثبت کرده و برای دقایق واپسین به یادگار مانده است. با وجود ثبت خراب و فرسوده اش، لنک این آهنگ را می‌اندازم، تا خواننده

عزیز آهنگ را خود بشنود و به یاد گذشته افتد: <https://www.youtube.com/watch?v=vYvC1xZ9L9Q>

– نواخوانی، که در جوانی سرمه چشم و نور دیده شاه آزاده و بلندآوازه ای چون اعلیحضرت غازی امان الله خان گشته بود

– رامشگری، که مکان مکینش در دربار شاهان رشک یار و اغیار را برمی‌انگیخت

– خُنیاگری، که در دل و دیده هنرپروران و نوادانان مأوا گرفته و کسی از خراباتیان آبادل کابل به سان او دلها را مسخر

نکرده بود و القصه نواگر نوازشگری، که در همه این حال و احوال جز زه و تحسین و آفرین و قدر و منزلت ندیده بود؛ اینک

در ایام پیری زهیر گشته و سخت زمینگیر. قامت سروش چون شاخ پرمیوه خمیده، آواز ملکوتیش از نوسان باز مانده، دست و

پنجه هنرورش لرزان گشته، و با این حال تنگدستی و ناداری رنجایش را دوچندان ساخته است.



عکس تاریخی از استاد قاسم افغان – استاد قاسم مرحوم در وسط
طرف راست پسر ارشدش "یعقوب قاسمی" و در پشت هر مونی، "رحیم چوچه"،
که بعدها هردو استاد موسیقی گردیدند.

اما همان گونه، که هر پدیده را آغازی ست و انجامی، رنج و الم پایان پیری هم به سر میرسد

اینک، که پیک جان اوستاد، شتابان رهسپار کوی جانان است، درد و رنج خواب پریشان زندگی را سراسر پشت سر میگذارد؛

همان قسمی، که سالها قبل با آواز حزین سروده بود: "بعد امشب دیدن خواب پریشانم بس است!!!"

وه، که چه رهاننده ست مرگ؛ مرگ بوقت!!! امشب:

آن زبان گویائی، که در نکته سنجی و سخندانی دست سیاسان^(۱) و ادیبان را از پشت سر بسته بود، خاموش گشته. آن زبان

دوستنواز دشمن شکن دیگر در خُلقوم خوابیده و دلدادگان نواخوانی و رامشگری را در درد بی‌درمان هجران ابدی سوزانیده و

"خرابات" کابل را به "یتیمخانه فرزندان ساز و آواز" مبدل ساخته است

^۱ – "سیاس" (بر وزن "فعال و جرّار و مذاح و شداد و شیداد") "صیغه مبالغه" عربی ست و به کسی اطلاق شود، که بسیار به سیاست پردازد و بسیار سیاست کند.

و سالها پیشتر ازین:

وقتی "سردار محمد داوود خان" به جای "سپهسالار شاه محمود خان غازی" بر اریکهٔ صدارت عظمای افغانستان تکیه میزند؛ از کارهای پر سر و صدایش اعلان سفریری عسکری به مقابل پاکستان است، که بیکباره آرامش را در منطقه میسکند و دشمن را به لرزه اندر میکند. کسانی، که در همان زمان از نزدیک شاهد اوضاع بودند، قصه میکردند، که مردم پاکستان سر از پای گم کرده و در اضطراب عظیم به سر میبردند و میگفتند، که: "پتان یاغی شده!!!"
در آن هنگام، که جنگ لفظی بین افغانستان و پاکستان به اوجش رسیده بود، باری همان سرود معروف استاد قاسم از ورای امواج رادیو طنین می انداخت؛ طنینی، که اُبّهت یک ملت خشمگین را چه نکو ترسیم میکرد - این سرود احتمالاً در آستانهٔ معرکهٔ استقلال وطن از حنجرهٔ افسونگر استاد به یادگار مانده است:

ناز دارد بی سر و سامانیم بحر در بر، قطرهٔ طوفانیم

آسمانسیر است، سرگردانیم مشکل هرکس بُود، آسانیم

گر ندانی غیرت افغانیم

چون به میدان آمدی، میدانیم

کیست افغان؟ در زمان گیر و دار می نترسد؛ از نهیب کارزار

رشک رستم، غیرت اسفندیار کی بود از خصم روگردانیم

گر ندانی غیرت افغانیم

چون به میدان آمدی، میدانیم

و بعد شاهفرد معروف «عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند!!!» را با نعرهٔ ارغند بر زبان رانده، ادامه میدهد:

کی به غیر از جنگ باشد کار من جنگ باشد کار من، کردار من

شد فرار از جنگ، ننگ و عار من تا به چند ای خصم میترسانیم

گر ندانی غیرت افغانیم

چون به میدان آمدی، میدانیم

این سرود که فطرت سیلاحشوری و رشادت افغانان را به نکوترین وجه تمثیل میکند، کیفیت خود را در آواز با تمکین استاد و انتخاب کمپوز آهنگینش در حد کمال رسانده و اگر راستم را بگویم، ساز و آوازی بدین جذبّه و آهنگی بدین عظمت را تاکنون از بنی بشر نشنیده ام. از استاد قصه های زیادی سر زبانها بود، از جمله:

- روزی استاد در محفل دوستان است. کسی از حاضران - احتمالاً از جرگهٔ ملامزاجان دین نما و از دل فرهنگ ستیزان بی معنا - به مذمت موسیقی پرداخته و "استاد قاسم" را مرتکب کار "حرام" میدانند. استاد میفرماید:

«فرض کنیم، که رزق و روزی در طاق بلند قرار دارد و دست هیچکدام ما بدان نمیرسد؛ ما طبله و سارنگ را زیر پای میگذاریم، تا بدان دست یابیم؛ و شما قرآن و کتاب خدا را.»^(۲)

^۲ - این قصه را، که من از زبان پدر مرحومم به یاد دارم، پسانها در خلال اشعار استاد سخن، "خلیلی افغان"، در قالب مثنوی بی زیبا زیر نام "نغمه سرا" خواندم (صفحه ۴۳۹ کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، نشر بلخ، چاپ نخست ۱۳۷۸، تهران). "استاد خلیلی" موضوع قصه را طور دیگری می آورد، که رابطهٔ منطقی گفت و شنود "استاد قاسم" را با آن "واعظ"، به خوبی برقرار ساخته نمیتواند!!!

– استاد قاسم، که در پیری روزگار فلاکتباری داشت و ناخوشی و بیماری پر درد و رنجی دامنگیرش گردیده بود، باری به دوستان نزدیک قصه کرده بود، که روزی خود را در آئینه میبیند و چهره تابناک پیشین را اینک تیره و تار میباید، رو به آسمان کرده میگوید:

«الهی مه ایوب صابر نیستم، مه قاسم سازنده استم!!!»^(۳)

– ایام پیری استاد را زیر شکنجه گرفته؛ درد بی‌درمانی به سراغش آمده و سیمای درخشانش را چون شب ظلمانی تاریک ساخته است، چندان، که حتی دوستان از نزدیکی با او اجتناب می‌ورزند. در همان روزگار عُسرتبار، که مضیقۀ مُعاش هم سخت می‌فشرده، بعضاً از درگاهِ اعلیحضرت ظاهرشاه برایش معاونت و دستگیری میشده است. روزی با همین چشمداشت راهی دربار میشود، ولی با پذیرائی سرد و کم‌مهری و بی‌پروائیِ درباریان و مقرّبان پادشاه مواجه میگردد. در لحظه‌ای، که حاضران از حضور "استاد قاسم" احساس ناراحتی میکنند و کسی از سر لطف نیم‌نگاهی هم به استاد نمی‌افکند، آری درست در همین لحظه، دروازه باز گشته و اعلیحضرت محمد ظاهرشاه، ظاهر میگردد. یکه‌راست سوی استاد می‌دوید، تنگ در آغوشش میکشد و غرق بوسه اش میکند....

درباریان از رویه نوازشگر شاهانه و بی‌مروتی خود، غرق عَزَقِ خجلت میگرددند، و این قصه ارگ شاهی را فرا میگیرد و بیرون از قصر پادشاه در همه جای می‌پیچد.^(۴)

و از ما؛ درود و دعا باد، بر روانشاد استاد!!!



شبی، که حنجره سحرآفرینی بینوا گشت

maroofi_k_shabee_ke_hajaraye_serhaafareeny.pdf

^۳ – این قصه را نیز از زبان پدر مرحومم به خاطر دارم.

^۴ – این حکایت را همچنان از زبان پدر مرحومم مغفورم "عبدالواحد خان معروفی" – که کارمند عالی‌رتبه "دارالتحریر شاهی" و به گمان اغلب حاضر در صحنه بودند – شنیده بودم.